



پیران سال

رویا

آی! پیر تنها!

از خواب برخیز

آی! پیر تنها!

از خواب شیرین

برخیز

برخیز که شمشیر در انتظار توست

نیزه داران، خون سپیدان... و شاهان

سربازان همه در راه اند

کلاغ سیاه، در آسمان

بگریز؛ به سوی جنگل کور

به دنبال رختی سپید

خیره شو به آسمان

بر تو روشن خواهد گشت مسیری جاودان

آی! پیر تنها!

از خواب برخیز

آی! پیر تنها!

آشوب

شمشیر، سربازان
شهر در آتش، جان بر کف
آشوب!

همچون رویای خویش
خون در هر جوی، دشنه در هر کوی
آشوب!

آوار

نه شهری، نه دیواری، نه تنبور و نه آواز
نه خواب، نه رویا
اینکار ناتوس، کروچیفیکسوس

آه! عاقبت تنها ماند
نه شهری، نه دیواری، نه تنبور و نه آواز
آن کبوتر سپید خوشخوان
نه خواب، نه رویا... اینکار ناتوس

دهقانِ پُر لبخند

که جاودانه است تلخند
نه جایی از برای ماندن

و نه راهی از برای رفتن

این افسون، افسانه نیست
خونی سیاه، از آن روان

ای کاش به رویای خویش باور داشت
به رخی سپید، در آسمان

در جنگلی تنها، به شبگیر

نه خانه‌ای، نه کلبه‌ای حقیر

آخرین قطره‌ی بی‌رمق دو چشمان

بر زمین ناپاک سرد، روان

همی زار بگریست هر کآن شنید»

«فغانش ز ایوان به کیوان رسید

ما همه حقیریم

با بغض‌هایی بی‌جان

ما بی‌کسیم

پیرمرد بُرد فغان

آه این جهان

افسوس که جهان ما نیست

این آسمان...

آسمانِ آنان!

مارها

آب
اگر آینه است
ماه در آن نیست پایدار
این نورِ سوزاننده را
آموز تو از شاهان

آب
دیگر پاکی نیست
سحری ست! افسونی جاودان!
از آب، خنجری گیر
گفتند به او مارها!

صاعقه بر زمین آمد
ماه در آن نیست پایدار
آب آری پاکی نیست
پیر بُرنا فریاد زنان

چشمانت را بشوی
زان خواب زیبای خویش
بیدار! بیدار!
ز افسونی جاودان

پیر برنا

از آتشی
بُرون شد
پیری بُرنا
فریاد زد: تو هیچی
ای پیر تنها!

به دنبال سپید پای مباش
به دنبال فانوس
در سایه‌ها خواهی سوخت

مادری پیر

سوسوی نوری، از دوردست، در دستی فانوس
باری دیگر آن، پیر تنها به رویای خویش

در قلب نومید او، چون خورشید
باز آمد، آری باز آ!
به نورِ فانوس باز آ

آواز ماست	نامی زیبا	شاد و شادان	تاری خارا
آموتی نو	دوران ما	راغی دارا	خوابی زیبا

اما افسوس که آتشخوار است این خاقان
از آب تیره، خنجرها، تلواری خونین

جوی خون در دژ روان، چون رود
باز آمد، آری باز آ!
به نورِ فانوس

آری! افسانه است مهر
دیوانه‌ی عصیانگر!

آری! افسانه است این مادر پیر

دیوانه شو
عصیانی جاودانه!

افسانه!

جادو

رویا!

رویا

بی نام

سپ سرخ

دیوانه خاقان، گرژی زرین در یادِ رویا، تلواری خونین

سپ سرخ من، عصای سپید تو

سوسوی فانوس، از کلبه‌ای دوردست
چون سرابی روشن، در جنگلی تاران
سوسوی فانوس

سوسوی فانوس، همچون نوری امیدبخش

بر سینه‌ی مرد پیر راز زمان

شاید آن سوی رودها مادری مهربان

با آغوشی زیباست در انتظار

شاید آنجاست، شب‌هایی روشن، سوار بر اسبی سیاه

شاید آنجاست تنی در انتظار

هنوز سوسویی از آن دوردست در خواب و رویای اوست

شاید آنجاست خواب شیرین تعبیر زمان!

هنوز سوسویی از آن دور، هنوز آخرین رویا

آغوش مادری... مهربان!

یک جنگل کور کودکان بی‌ثمر خود را

مهربان!

یک جنگل کور از آن دوردست، در کنج تاریک

مهربان!

سوسوی نور از دامانش برون ریزد

مهربان!

یک جنگل کور از آن دوردست، در کنج تاریک

یک سو جنگلی کور
آن سو سوسویی کم‌نور
چون سرابی روشن
مادری مهربان!

همه یک سو

دیو، طاعون، طوفان، این اهریمن
جان، بی جان، پَرمان، عصیان
تیغ و دال، پُربخند! در باغ سپید
گَرز، نیزه، شمشیر... در آسمان

که خوابی زیباست، در دامن او
کابوسی سیاه، در آغوش فردا
آتشی نامیرا، بر برفی سپید
که خوابی زیباست... آنجا!

زد به صخره‌ای، شد سیاه
سیاه اسبی شد پدیدار
نامش را رخس نهاد، به یادگار
به جهانِ زیرین رفت... دوان

که خوابی زیباست، در دامن او
کابوسی سیاه، در جنگلی زیبا
در آغوش شبی کور!
که خوابی زیباست...

دیواری کوتاه
دستانی فقیر
خواب‌های زیبا و
رویا، رویا، رویا!

افسونی سپید
عفریتی کیوان
سحری میرا و
رویا، رویا، رویا!

سریری خونین
آتشی گیرا
می‌گوید او
«گذر از آنجا»

زمستانی سبز
زمستانی سبز
در کنج کلبه‌ای
تنها، تنها

در خواب خویش
خواب مادری را دید
با دستانی مهربان
چشمانی سیاه

دیواری کوتاه
دستانی فقیر
خواب‌های زیبا و
رویا، رویا، رویا!

نه خوابی، نه رویایی
نه مِهری، نه مادری مهربان!
این وهم کوتاه افسانه‌هاست
آری؛ افسونِ ساحره! زنهار!

همه یک سو

زنهار! با چوبدستی سیاه
بود، وهمی، افسونی... بی جان
بی قدر، بی یاد، بی نام، سحر صبا
گرز، ناچخ، شمشیر... در آسمان

پیرمرد خردمند
به پیر تنها گفت:
تو هیچ از هیچ ترین هایی
شاهان را بین!
کاخ و بارو را
این قصر زیبا را
آن شمشیر و دشنه!

شاهان همه یک سو!
شاهان همه یک سو!
شاهان همه یک سو!
چه خواب زیبایی ست
شاهان همه یک سو!
رویایی شیرین
شاهان همه یک سو!
سوسویی کم نور
از روزنه...

نه خواب و نه رویا
نه زندگی، نه کابوس
چرخه ای بی پایان
...

شاهان همه یک سو!
خار و تاج طلا
شاهان همه یک سو!
نه خواب و نه رویا
شاهان همه یک سو!
فانوسی تنها
جادویی سیاه

همه یک سو

به غاری شتافت! به دور از زمان!
به دور از زندان، به دور از زندان
به دور از این انسان، به دور از جهان

به غاری شتافت
به دور از زمان، به دور از زندان

به غاری شتافت، ناچار و ناگزیر
که شاید این است، آخرین رویا
آخرین تمنا، از تقدیر زیبا...

به غاری شتافت
به دور از زمان، به دور از انسان
به غاری شتافت! به دور از زمان!
به دور از زندان، به دور از زندان
به دور از این انسان، به دور از جهان
در تنهایی خویش، دستی برکشید
بر دیوارِ غار...

نقشی از دشت
نقشی از او
آخرین رویا.

پیران سال

آهنگساز، تولیدکننده، تهیه‌کننده، تمام سازها و آواز: سیاوش سبک مرده

داستان، اشعار و طراحی بصری: سیاوش سبک مرده

هم‌خوان‌ها: آحمابخ

نقاش: سپیده مستوفی

میکس و مسترینگ: Anonymous Specter

۱۳۹۷-۱۳۹۹

Copyright © Sabke Morde. All Rights Reserved.

سبک مرده

www.sabkemorde.com